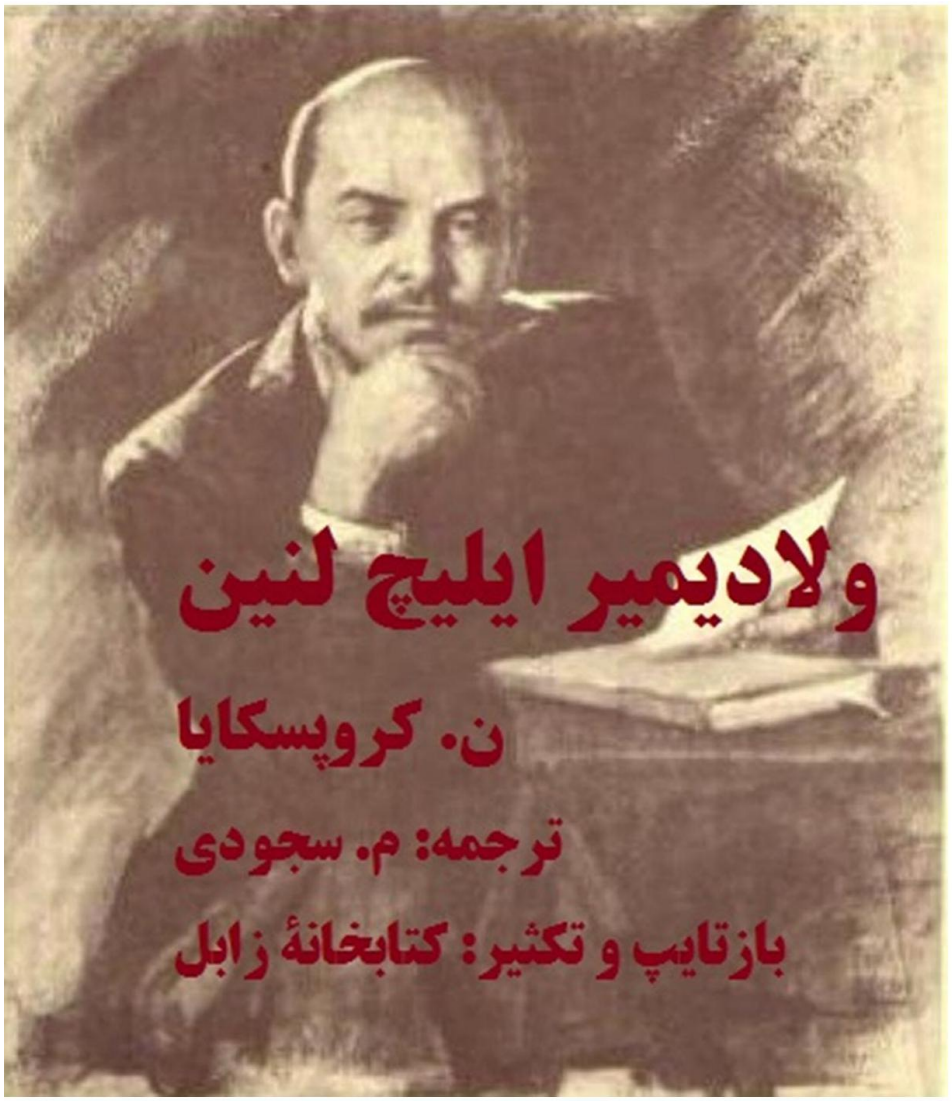

Books.manifo.com

روی دیوار تصویر مردی نصب شده بود.

واسیای کوچک پرسید:

- بابا، برام از او بگو.
- می شناسیش؟
- بلی، لنین است.
- آفرین، رهبر محبوب ما، ولادیمیر – ایلیچ لنین.

پدر واسیا سرگذشتش را چنین آغاز کرد:

- سالها سال پیش، هنگامی که من جوان تر از حالا بودم، ما کارگرها زندگی خیلی بدی داشتیم. از صبح زود تا نصف شب، مثل سگ جان می کندیم ولی همیشه تنگدست بودیم. یعنی نمی توانستیم حتی شکم مان را سیر کنیم. در کارخانه ای که من کار می کردم کارگران زیادی بودند. اسم کارخانه دار دانیلوف بود. دانیلوف کار نمی کرد، دست به سیاه و سپید نمی زد، ولی نمی دانی چقدر ثروتمند بود!

فکر می کنی این همه ثروت را از کجا آورده بود؟ از کار ما. او در برابر کار بسیار ما مزد خیلی ناچیزی می داد. آن قدر کم که دزدی او از نیروی کار ما مثل روز روشن بود. به همین دلیل از کار و زحمت ما ثروت کلانی بدست آورده بود. کارخانه ملکیت او بود، دستگاه ها و پول هم از او بود، در حالی که ما جز دستهای خالی مان، چیز دیگری نداشتیم.

به همین دلیل هم مجبور بودیم برایش کار کنیم. هر کارخانه ای که می رفتی همین آش و همین کاسه بود. نه اینکه فکر کنی تنها در کارخانهٔ دانیلوف ما بدبختی می کشیدیم.

دهاتی ها هم در قریه ها زندگی سختی داشتند. هر چه بود ملکیت ارباب بود و دهقانان مثل ما چیزی نداشتند. آنها هم شبانه روز برای ارباب ها کار می کردند و خود شان فقیر و بی چیز بودند.

مالکین، یعنی زمینداران و سرمایه داران پشتیبان هم بودند. تمام آنها با ثروتمندترین و پرقدرت ترین مالک کشور یعنی شاه زد و بند داشتند. شاه ارباب و سرور همهٔ آنها بود. و حکومت او طوری بود که کشور را تنها برای زمینداران و سرمایه داران بهشت کرده بود. در عوض دهقانان و کارگران چنان روزگار سختی را می گذراندند که کشور برای شان از جهنم هم سخت تر بود.

ولادیمیر دوست و رفیق کارگران بود. هدفش این بود که شیوهٔ حکومت کشور را تغییر دهد. می خواست کاری کند که هر زحمتکش زندگی خوبی داشته باشد و سراسر عمرش، در همین راه مبارزه کرد.

ولادیمیر نخست تمام کسانی را که پشتیبان زحمتکشان بودند، یکجا کرد و پس از آن حزب ساخت.

حزب به این نتیجه رسید که بدون نبرد هیچ چیز به چنگ نمی آید. تمام کارگران و زحمتکشان سراسر کشور هم، بالاخره، به همین نتیجه رسیدند.

کارگران لنین را دوست داشتند ولی زمین داران و سرمایه داران دشمن او بودند. پلیس شاه او را دستگیر می کرد، به زندان می انداخت، به ناحیه یخ بندان سیبری تبعیدش می کرد و می خواست تا آخر عمر او را در زندان نگهدارد. به همین علت لنین به خارج از روسیه مهاجرت کرد. از آنجا برای کارگران کتاب می نوشت که چه باید بکنند. پس از آن که کارگران قیام کردند به وطن بازگشت تا مبارزهٔ آن ها را رهبری کند.

در فبروری 1917 کارگران و سربازان رژیم شاه را سرنگون ساختند. در 7 نوامبر همین سال زمینداران و سرمایه داران را هم از کشور خود بیرون کردند.

زمین ها، کارخانه ها و تمام مال و اموال آنها را، که ناجوانمردانه به چنگ آورده بودند، ملی کردند و حکومت خاصی بوجود آوردند بنام حکومت کارگری، که اولین حکومت کارگری در دنیا است.

آن گاه دیگر نه شاه و نه زمینداران، بلکه خود کارگران و روستائیان حاکم کشور خود بودند و تصمیم می گرفتند که چه باید بکنند. به دور هم جمع می شدند و به این جمع شدن «شورا» می گفتند.

تمام جریان ها برای شان تازگی داشت. لنین و حزب او به اتفاق آنها در این راه سخت، به سوی یک زندگی تازه می رفتند و لنین در این ایام چه کارها که نکرد، سرانجام سلامتیش به خطر افتاد و در سال 1924 یعنی هفت سال پس از انقلاب، زندگی را بدرود گفت.

لنین که درگذشت همهٔ ما سوگوار شدیم، ولی هیچگاه درسهایی را که به ما آموخت، از یاد نبردیم و نخواهیم برد. تا پای جان در راه آرمان های او می کوشیم. در سایهٔ آموزش های او شیوهٔ بهتر و نوینی از زندگی و کار بنا می کنیم.